



پیغام عشق

قسمت صد و هفدهم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۸ غزل ۱۳۸۲ مولانا

خوبی جمال عالمان، وان حال، حال عارفان
کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شم؟

لذتهای این جهانی نصیب عالمان و زیرکان دنیایی است اما آن حال و
هوای عاشقی و شور و شوق زندگی نصیب عارفان است. دیده ی معدوم
بین کجا و دیده ی هست بین کجا؟ دیدی که از دانش ذهنی و عینک
همانیدگی ها می آید کجا توانایی دیدن گلستان حضور و بوئیدن گلهای
خوشبوی زندگی را دارد؟ استعداد درک حقیقت و دریافت برکات زندگی و
دید ناظر و حقیقت بین فقط نصیب روشن دلانی می شود که دانش و دید
ذهنی را رها کرده و به نور حق، چشم دلشان بینا شده است. اینان
همانهایی هستند که مرکز را از زنگار همانیدگی ها زدوده اند و ذهن را
خالی از افکار و وسوسه های مربوط به چیزها کرده اند.

زان می که او سر که شود، زو ترش رویی کی رود
این می مجو، آن می بجو، کو جامِ غم؟ کو جامِ جم؟

مولانا از این تمثیل می خواهد ما را متوجه چیزی کند. قند درون میوه های شیرین زمانی تبدیل به شراب می شود که درون ظرفی در بسته به دور از اکسیژن این سیر تبدیل را به صبر بنشیند. اگر زودتر از موعد عجله کنیم و آن را در معرض هوا قرار دهیم و یا بیش از اندازه این روند تخمیر را به تعویق بیندازیم شراب تبدیل به سرکه می شود. مولانا از این تمثیل استفاده می کند تا ما را متوجه این نکته کند که اگر ما در زنده شدن به حضور عجله کنیم و یا بیش از اندازه تأخیر کنیم چیزی که از ما زاییده می شود همان افسانه من ذهنی است که محصولش غم و ترش رویی است.

مولانا می گوید نتیجه ی بیش از اندازه ماندن در من ذهنی و دلخوش کردن به شادی های موقتی دنیا سرکه ی درد و غم است که کام خودمان و دیگران را تلخ می کند. ما باید تابع زندگی باشیم تا به موقع آن می حضور رسیده شود. دیدی که از عینک همانیدگی ها می آید و شادی که از چیزهای این جهانی می آید خاصیت بینا کنندگی و حقیقت بینی ندارد ما باید آن شراب حضور و دیده ی ناظر را به دست بیاوریم که با همنشینی با عارفان، مطمئن تر و زودتر حاصل می شود.

آن می بیار ای خوبِ رو، کاشکوفه اش حکمت بُود
کز بحرِ جان دارد مدد، تا درجِ در شد زو شکم

بَر ریز آن رَطَلِ گَران، بر آه سردِ مُنکران
تا سردیشان سوزان شود، گردد همه لاشان نَعَم

می گوید آن میی بیاور که حاصلش شکوفه ی حکمت و دانایی ست و
شادیش را از فضای یکتایی می آورد و درون انسان را پر از مروارید
حضور و برکات ایزدی خواهد کرد. مولانا می گوید وقتی به سرچشمه این
می معرفت و شادی وصل شدی آن را به صورت کامل و تمام عیار بر
منگران زندگی نثار کن تا مرکز منجمد شده و بی روحشان را به ارتعاش
در بیآوری، باشد که آنها هم از فضاگشایی و صبر و عشق تو تشویق
شوند که به اتفاق این لحظه بله بگویند.

گر مجلسم خالی بَدی، گفتار من عالی بَدی
یا نور شو یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

اگر ما ذهن و دلمان را از گفتگوهای من ذهنی و تعلقات زودگذر دنیوی
خالی کنیم تازه قابلیت پخش برکات خداوند را پیدا می کنیم و آنوقت
است که زندگی از طریق ما فکر و عمل می کند. مولانا می گوید هدف
نهایی و عالی ما باید همین باشد یعنی نور مطلق خداوند که کمتر از این
سزاوار انسان نیست و این سلطنت ستمگرانه ی من ذهنی بر ما وقتش
رسیده است که برانداخته شود.

مانند درد دیده ای، بر دیده بر چفسیده ای
ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

این بیماری همانیدگی که در دیده ماست عوارض دردناکی را برای ما به
همراه داشته است. هم در کیفیت دید ما تاثیر داشته است و هم درد
فراوانی را به ما داده است. ما باید به طور کل این بیماری را شناسایی و
سپس در پی درمان آن باشیم چون این دید حاصل از این بیماری انگیزه
ی عمل ما شده است و بیرون ما را رقم می زند.

هر کس که هایی می کند، آخر ز جایی می کند
شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن علم

هر کسی که دم گیرایی دارد و سر سرمستی از شوق زندگی دارد این
برکات را از آن طرف آورده است. در واقع علمی است که در اثر پالایش
درون و هوشیار شدن به ذات خود به وسیله شاه زندگی به حرکت در می
آید و لشکر یاری حق یاور اوست.

خالی نمی گردد وطن، خالی کن این تن را ز من
مستست جان در آب و گل، ترسم که در لغزد قدم

ای شمس تبریزی بین، ما را تو ای نِعْمَ الْمُعِينِ
ای قُوَّتِ پَا در رُوْشِ، وِی صِحَّتِ جَانِ در سَقَمِ

این هوشیاری ما در این جهان مادی تحت تاثیر تنگاتنگ روح و ماده
قرار دارد و هر لحظه در خطر سقوط و لغزش می باشد ما باید از
انسانهای زنده به حضور همچون مولانا مدد بخواهیم تا در عمل ثبات و
قدرت پیدا کنیم تا بتوانیم از این بیماری نجات پیدا کنیم.

ارادتمند شما،
حسام مازندران



خانم شهپر از اتریش



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه همراهان گرامی،

گنج حضور، فضای زنده و هوشیار و بی نهایت خلاق و پویای این لحظه است. فضائی که ما دائماً با فکرهایمان، با مقاومتها و قضاوتهایمان، آن را می پوشانیم و به مانع و مساله و دشمن تبدیل می کنیم، به یک موجود فکری، به یک موجود توهمی به نام من ذهنی.

ای ساقی روشن دلان بردار سغراقِ گرم
کز بهر این آورده ای ما را ز صحرایِ عدم

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده ها را بر درَد
زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم
دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲، برنامه ۸۳۸

ای ساقی کسانی که دلشان از فضای زنده و پویای این لحظه آگاه است.
کوزهء بخشش ات را بردار و ما را از شراب این لحظه مست کن تا تبدیل
به خود زندگی شویم. به این دلیل هست که ما را از صحرای عدم به این
جهان آورده ای تا با همه موجودات این جهان یکی شویم و جان ما از این
مرحله ی فکری بگذرد و زندگی از ما شروع به جوشیدن کند. هر فرم
ذهنی، هر رنجش، هر کینه، هر ترس، هر شکایت، هر خشمی، زنده بودن
زندگی این لحظه را کم می کند. ولی این فرصت هر لحظه در اختیار
ماست تا از می این لحظه بنوشیم و به زندگی زنده شویم.

سَعَى شُكْرِ نِعْمَتِهِ، قَدْرَتِ بُوَد
جَبْرِ تُو، اِنْكَارِ اَنْ نِعْمَتِ بُوَد

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۸

اگر در این لحظه شراب زندگی را با نالیدن و مقاومت کردن نپذیریم،
پس در جبر خودمان یعنی جبر تنبلی و ناامیدی و دیدن از طریق
همانیدگی‌ها هستیم و جبر خدا و زندگی یعنی محکوم بودن به شادی بی
سبب را رد می‌کنیم.

پس چه چاره جز پناه چاره گر؟
نامیدی مس و اکسیرش نظر

نا امیدِ ها به پیش او نهید
تا ز دردِ بی دوا بیرون جهید

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۳۳۸۶-۳۳۸۷

ما در اثر دیدن با همانیدگیها نا امید می شویم و راه چاره را نمی توانیم پیدا کنیم و چاره ای جز اینکه به زندگی و خدا پناه ببریم نداریم. ما باید این لحظه را با رضا و پذیرش شروع کنیم نه با ناله و شکایت. نا امیدِ ما، مس و انرژی که از سوی زندگی و خدا می آید، اکسیر است. ما باید فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم تا از این نا امیدِ های من ذهنی به سوی خدا رویم و از درد های من ذهنی که درمانش تنها در دست خدا و فضای گشوده شده است، رها شویم.

پرده های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

باید به همانیدگیها گوش ندهیم و صبر کنیم، که صبر، هم پرده های دیدن
بر حسب همانیدگی را می سوزاند و هم فضای درون را باز می کند.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نور نور نور نور نور نور
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

پس هر چه وهم و همانیدگی است را بیندازیم و غیر از هوشیاری حضور
خالص چیزی نباشیم تا بتوانیم از شراب زندگی بخش این لحظه بنوشیم
و عاشق شویم.

سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود
- مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱

با سپاس،
شهپر از اتریش



خانم فرزانه از همدان



باسلام
برداشتی از برنامه ۸۳۷

-دفتر پنجم ، بیت‌های ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد 
هر که مرده گشت او دارد رشد؟

چون خداوند مرده را از زنده بیرون می آورد، هر کسی که نسبت به من
ذهنی بمیرد هدایت را بیابد.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند 
نفس زنده سوی مرگی می تند

و چون او از زنده مُرده را بیرون می آورد، نفسِ زنده به سوی مرگ می
گراید.

آیه شماره ۹۵ از سوره ، انعام:


براستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است و زنده را از مرده بیرون
می آورد و مرده را از زنده اینست خداوند، به کدامین بیراهه روید؟

مُرده شو، تا مُخرجُ الحَيِّ الصَّمَدِ 
زنده ای زین مُرده بیرون آورد

مُرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که زنده را بیرون می آورد، زنده ای از مُرده تو بیرون آورد. طرح زندگی این است که پس از مدت کوتاهی مثلاً ده سالگی، من ذهنی ما که همان کشت دوم است به سوی مرگ و نابودی خود حرکت می کند. پس با آموزشهای مولانا و گنج حضور ما متوجه می شویم که بهترین کمکی که می توانیم به خودمان بکنیم این است که تلاشی برای نگهداری این من ذهنی توهمی و همانیدگی هایمان نکنیم و به زندگی کمک کنیم که هر چه سریعتر کشت اول که همان اصل ماست در ما شروع به رشد و بالندگی کند.

مولانا برای ما چراغهایی معرفی می کند و روی آنها تاکید دارد، این چراغها را ما ولو اینکه در ذهن باشیم می توانیم روشن کنیم، تا مسیر ما را در راه برگشت از دنیا و یا زمان به سوی این لحظه روشن کند. چراغ اول، کشت اول است. کشت اول همان است که زندگی کاشته است، زندگی امتداد خودش را کاشته است، طرح زندگی این است.

می گوید، من تو را به عنوان امتداد خودم می فرستم، تو در شکم مادرت جسمت را می بافی و بیرون می آیی و بعد من ذهنی را می بافی، این تن تو و ذهنت که در اثر همانیدگی بافتی، اینها همه فاسد خواهد شد و نخواهد ماند، منظور از این بافتنها این است که آن چیزی که من کاشتم که خودم هستم به صورت تو، در تو زنده شود، تو با آن بافتنهایت جلوی این کشت اول که اصل توست را نگیر.

کشت اول کامل و بگزیده است 
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

تمام همانیدگی های ما و همین بدنمان که ساختیم کشت دوم است که فاسد و پوسیده خواهد شد، بنابراین نتیجه می گیریم که کشت اول خواهد روید، به وسیله کشتهای بعدی که ما ساختیم، پس باید مواظب باشیم روی آن را نپوشانیم، فرض کنید یک گل زیبای کاشته شده بعد ما آمدیم روی آن علف هرز کاشتیم و مرتب آب می دهیم، کود می دهیم ما این علفهای هرز را خیلی دوست داریم و هر موقع یکی از آنها خشک می شود یکی دیگر می کاریم، خوب ما نمی گذاریم آن تخم گلی که آن زیر است رشد کند.

پس از مدتی ما متوجه می شویم که این کشت ثانی واقعا بو می گیرد، مخصوصا پس از مدتی که در اثر همانیدگی درد ایجاد می کنیم، مولانا می گوید، هیچ چیز نمی تواند جلوی کشت اول را بگیرد، ما از جنس بی نهایت و ابدیت هستیم و این جسم و من ذهنی که ما ساختیم در زمان است و این برای زندگی قابل قبول نیست.

چراغ دوم، شان جدید است، یک مطلب بسیار مهم این است که زندگی هر لحظه و یا این لحظه در کار جدیدی است. یعنی کار جدیدی روی ما انجام می دهد که در جهت تکامل هشیاری و زندگی است، بر عکس من ذهنی ما که کهنه پرست و کهنه بین است. در واقع هر کار جدیدی که زندگی می کند، در جهت فاسد شدن تخم ثانی یعنی همان نفس زنده و یا من ذهنی و همانیدگی های ماست، و تحقق منظور اصلی زندگی که کامل شدن کشت اول و یا بیرون کشیدن زندگی زنده از درون من ذهنی بافته شده از فکر ماست، در واقع ما با فکر کردن هر لحظه من ذهنی را از نو می سازیم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.


خدا در این لحظه در کار جدیدی است و دارد به ما کمک می کند، یک نمونه کمکش این است که ما را با چیزی همانیده می کند و بعد از آن همانیدگی جدا می کند. در این فراینده چسبیدن و رها کردن اتفاقی برای ما می افتد و در این اتفاق درست مثل اینکه ما داریم خود اصلی مان را می بافیم که این کار مستلزم مرکز عدم است و باید اجازه بدهیم قضا و کن فکان کار کند.

چراغ سوم ، باب صغیر است، باب صغیر در کوچکی ست که موسی ساخته بود تا کسانی که گردن کش بودند وقتی وارد معبد می شوند مجبور باشند خم شوند. باب صغیر هر رویدای است که در این لحظه می افتد و ما باید سرمان را خم کنیم، یعنی تسلیم شویم و فضا گشایی کنیم.

🌸 ساخت موسی، قُدس در باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-دفتر سوم ، بیت، ۲۹۹۶

قوم زحیر یعنی مردم بیمار که ما هستیم، من های ذهنی هستند که آمدند همانیده شدند و هر همانیدگی منجر به درد خواهد شد، پس بنا بر این ما همانیدگی زیاد داریم، دردهای همانیدگی هم زیاد داریم. باب صغیر برای انسانهایی ساخته شده که دردمند هستند، درد حمل می کنند و درد را پخش می کنند، زندگی با اتفاق این لحظه یک باب صغیر ساخته است و ما باید خم شویم، اگر خم نشویم سر ما به دیوار می خورد و دردهای ما از همین خوردن سر ما به دیوار است، خم شدن ما یعنی تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه که مرکز ما را از جنس عدم می کند و ما را تبدیل به همان هشیاری می کند که از اول بودیم.

چراغ چهارم ، قدرت انبساط یا فضاگشایی ست، که در همه انسانها وجود دارد و همه می توانند از آن استفاده کنند.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات 
خلق را زین بی ثباتی ده نجات
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای زندگی ای دهنده غذای روح و تمکین و قدرت فضاگشایی، یعنی قدرت اطاعت از زندگی، ما در من ذهنی مرتب تغییر می کنیم و ثبات نداریم و هر چه از زمان خارج می شویم و به این لحظه ابدی می آییم و در این لحظه ابدی ساکن می شویم ثبات پیدا می کنیم، در من ذهنی خلق بی ثبات هستند برای اینکه از جنس جسمی ذهنی هستند، که به سرعت در حال تغییر است، تا ما از جسمیت خارج نشویم و مرکز ما عدم نشود ما نمی توانیم ثبات داشته باشیم.

حُکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
-دفتر اول، بیت ۲۶۷۰


امکان صحبت کردن ما با زندگی در مُنبسط شدن است نه در مُنقبض شدن، من ذهنی دائماً منقض می شود. وقتی ما مقاومت می کنیم بلافاصله منقبض می شویم. در واقع قضاوت جفت مقاومت است، که هر دوی اینها نشان همانیدن با یک چیزی ست که نشان می دهد مرکز ما جسم است و ما در زمان هستیم، یک باشنده جسمی در زمان زنده است و این زندگی مجاز است. پس بین من ذهنی و زندگی یک فرقی وجودی دارد و آن این است یکی منبسط می شود و یکی منقبض می شود. آیا ما دائماً منقبض می شویم و واکنش نشان می دهیم، و یا منبسط می شویم و اطاعت می کنیم؟

چراغ پنجم، قرین است، قرین یعنی کسی یا کتابی و یا برنامه ای که با ما همدم می شود، آیا ما می توانیم در این لحظه مرکز خود را عدم کنیم و با خود زندگی قرین شویم؟ اگر در مرکز ما همانیدگی باشد ما هشیاری جسمی داریم، مقاومت و قضاوت داریم و قرین ما یک من ذهنی خواهد بود، و ما از او اثر می پذیریم، وقتی مرکز من عدم است و قرین من زندگی ست و ناظر خداست لحظه به لحظه جنس مرا تعیین می کند و من از جنس او می شوم یعنی مشاهده کننده که زندگی ست جنس مشاهده شونده را تعیین می کند، پس من همانیدگی هایم را شناسایی می کنم و می اندازم و خودم را از درون آنها آزاد می کنم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۲۶

بنابراین بدون اینکه گفت و گویی صورت بگیرد قرین از قرین از طریق مرکز خو می دزدد، بهتر است در این لحظه ما با مولانا قرین باشیم. ما به چه برنامه تلویزیونی نگاه می کنیم؟ با چه کسانی رفت و آمد می کنیم و دوست هستیم؟ وقتی دوست ما حرف می زند ما منقبض می شویم و یا منبسط می شویم؟ اگر منقبض می شویم و مقاومت و قضاوت داریم نشان من ذهنی ست یعنی مرکزمان دارد جسم می شود و مرکز ما در حال خراب شدن است، ما باید از این موضوعات هشیار باشیم، این کار شوخی و سرسری نیست که انسان بیاید من ذهنی درست کند و با مقدار زیاد درد این من ذهنی خود به خود از بین برود.

اگر قرین ما مولانا است و از طریق مولانا می خواهیم به جایی برسیم باید به این کار متعهد باشیم، باید هر برنامه را از اول تا آخر گوش کنیم، و به اندازه کافی وقت و تمرکز بگذاریم و گرنه قرین ما مولانا نخواهد بود، ما نمی توانیم خصوصیات من ذهنی، که حساست و محدودیت و عدم فراوانی ست را نگه داریم، اینها با خصوصیات خدا که فراوانی و بی نهایت است نمی خواند، چرا ما پیشرفت نمی کنیم؟ برای اینکه به قرین تعهد نداریم، پنج دقیقه قرین ما مولانا است، شش ساعت قرین ما من های ذهنی است، ما باید قرینمان را هشیارانه انتخاب کنیم، برای اینکه بدون اینکه بفهمیم دلمان از آن خود می دزدد، اگر مرکزمان را عدم کنیم قرین ما خداست و زندگی به ما دسترسی پیدا می کند.

خود همو بود آخرین و اولین 
شرک جز از دیده احول مبین
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱

اول و آخر همان حضرت حق است، وقتی انسان به صورت هشیاری به عالم فرم سفر می کند و هشیاری جسمی پیدا می کند دید حقیقت بین او بسته می شود و خدا و زندگی را باشنده ای جدای از خودش تصور می کند، پس این همان شرک و یا شریک قرار دادن برای خداست، که جز با دید دو بین من ذهنی امکان ندارد، در حالی که ذات همه چیز اوست و ما بقی در حقیقت همه نیست هست نماست.

آیه شماره ۳ از سوره حدید:

اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست




باتشکر 🙏





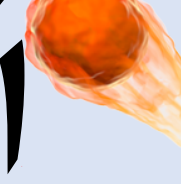
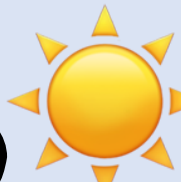


فرزانه از همدان



خانم نرگس



بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بُتی 
کاو دلبری نماید و خونِ جگر دهد 
غزل ۸۷۸ دیوان شمس 

می گریزم از: 
من ذهنی خودم و دیگران، 
از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها، 
از قضاوت و مقاومت، 
از این خوی مسئله سازی 
به فضاگشایی کردن در هر لحظه. 
من ذهنی خاصیتش دلبری کردن هست، 
یک چیزی دارد که با آن همانیده است، آن را به من نشان می‌دهد، 

توجه من را می‌دزدد. 🌑
دلبری همان چیزی است که فکر می‌کنم من به آن نیازمندم، که
نیستم. 🔥
من در آن می‌روم و به من خونِ جگر می‌دهد، دردِ استرس و نگرانی و
گرفتاریهای دیگر. 😱
☆ پس مراقب می‌شوم و به عدم می‌روم.

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد
غزل ۸۷۸ دیوان شمس

آب شور یعنی هشیاری جسمی.
نمی شود مرکزمان همانیدگی باشد، ولی درد نداشته باشیم.
من اگر از طریق درد بینم، مرغ کور هستم.
اگر عقل کلی که از عدم می آید، خبر از فراوانی می دهد، پس من دیگر
آب هشیاری جسمی را نمی خورم.
با انسانهایی که دور هم جمع می شوند و درد ایجاد می کنند و می گویند
این زندگی عادی است، همنشینی نمی کنم.

☀️ اگر عدم را باز کردم و به من نشان داد که عقل و هدایت زندگی وجود دارد، دیگر با من های ذهنی پر از درد زندگی نمی کنم و نمی گذارم من را تخلیه ی روحی کنند.

🍒 مرغ های کور ناهشیارانه درد ایجاد می کنند و درد پخش می کنند و می خواهند من درد بکشم.

🌟 پس هر کسی آمد پیش من و بخواهد از مسائل و دردهایش بگوید، من نمی گذارم. چون دیگر می دانم این عشق نیست که اجازه دهم او درد و مسائش را به من منتقل نماید.

❤️ با عشق و احترام ❤️
🙏 نرگس 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

